

یکشنبه ۱۳ مارس ۱۹۷۷ [۲۲ اسفند ۱۳۵۵]

مقاله جالب و بسیار مستدلی راجع به حقوق بشر در روزنامه ساندی تلگراف چاپ شده است، که اشاراتی نیز به ایران دارد.

سه‌شنبه ۱۵ مارس ۱۹۷۷ [۲۴ اسفند ۱۳۵۵]

امروز که برای شرکت در میهمانی چند تن از اساتید دانشگاه کمبریج رفته بودم، مواجه با تقاضای یکی از آنها شدم که برای انتشار یک فرهنگ فارسی انگلیسی از سفارتخانه بول می‌خواست.

پنجشنبه ۱۷ مارس ۱۹۷۷ [۲۶ اسفند ۱۳۵۵]

امیرعباس هویدا از تهران تلفن کرد که بگوید: ملاقات «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) با شاه خیلی خوب برگزار شد، و مذاکرات خودش با «انالز» نیز بسیار مفید و سازنده بوده است.

یکشنبه ۲۰ مارس ۱۹۷۷ [۲۹ اسفند ۱۳۵۵]

حدود ۲۰۰ نفر ایرانی، اعم از کارمندان سفارتخانه و افراد سرشناس مقیم انگلیس، در جشنی که بمناسبت نوروز برپا شده بود در سفارتخانه حضور یافتند.

اواخر نام، من ناچار میهمانی راترک کردم و برای نمانشای مسابقه بکسی که از تلویزیون بخش می‌شد، به طبقه بالا رفتم. که متعاقب آن نیز در شرط‌بندی با دوستان بر سر برنده مسابقه مبلغ ۲۰ پوند از دست دادم. اگر کسی از من بپرسد که برای سال ۲۵۳۶ چه آرزویی دارم؟ مطمئناً جواب خواهم داد که دلم می‌خواهد از سر بیماری خارش پوست که واقعاً عذاب می‌دهد، نجات یابم.

دوشنبه ۲۱ مارس ۱۹۷۷ [اول فروردین ۱۳۵۶]

امروز در ضیافت ناهار وزارت خارجه انگلیس، که بافخار ورود

«بایولکن» دبیرکل پیمان سنتو (اهل ترکیه) برپا شده بود، شرکت کردم. در این ضیافت، «فرانک جود» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس) که کنارم نشسته بود، عقیده مرا راجع به پیمان سنتو سؤال کرد، که جوابش دادم: «گرچه این پیمان هرگز کوچکترین لوزه‌ای به جان رهبران کرم‌لین نیانداخته، ولی بخاطر آنکه توانسته جلوی اشغال - ولو یک وجب - از خاک اعضایش توسط روسها را بگیرد، پیمان موفق بوده است». و بعد اضافه کردم: «ولی تجربه پاکستان در این پیمان به نساد نسیان داد که بهتر است بجای تکیه به پیمانهای نظامی، هرچه بیشتر به قدرت خود اتکاء داشته باشد. چون علیرغم عضویت پاکستان در دو پیمان نظامی، دیدیم که چگونه این کشور مورد تهاجم قرار گرفت و قسمتی از سرزمینش جدا شد...»

درنظقی که «بایولکن» در سر میز شام ایراد کرد، ضمن مطرح ساختن مسائل مختلف در پیمان سنتو، به این نکته هم اشاره داشت که: «اعضای سنتو همواره نسبت به انتقادهای مختلف در مورد مخارجی که هر کدامشان صرف خرید تسلیحات می‌کنند، حساسیت دارند». و دراین مورد نیز کشور ایران را منال آورد و گفت: «من بهیچوجه این مسئله را درک نمی‌کنم که چرا مطبوعات خارجی همواره علاقه ایران به خرید تسلیحات را حمل بر وجود عدم نیات در این کشور می‌کنند، در حالیکه به نظر من، قضیه درست برعکس است...». این گفته «بایولکن» بقدری برایم خوشایند بود که در پایان مراسم، موقع خداحافظی از دبیرکل پیمان سنتو، از او بخاطر بینش واقع‌گرایانه‌اش صمیمانه تشکر کردم.

بعد از ظهر امروز نیز در جلسه معارفه با وزیر خارجه جدید انگلیس (دکتر دیویداوون) شرکت کردم، و هنگام دست دادن با او و همسر زیبایش از سوی آنها دعوت سدم که بکروز بطور خصوصی میهمانسان باشم.

دوشنبه ۲۸ مارس ۱۹۷۷ [۸ فروردین ۱۳۵۶] پاریس

امروز بس از حدود یک‌هفته که به جزیره مالت سفر کرده بودم، وارد پاریس سدم، که فعلاً هوای آن طوفانی است و برف به شدت در حال باریدن است.

عدت سفر من به جزیره مالت، تقدیم استوارنامه‌ام به عنوان سفیر آکر دیته ایران در مالت بود، که بعد از آنجا به رم رفتم و سپس به پاریس آمدم، تا در اینجا با والاحضرت اشرف - که هم‌اکنون در آمارتمان خصوصیش در پاریس

بسر میبرد - دیداری دانسته باشم.
والاحضرت را در این ملاقات خیلی سرحال و مهربان دیدم، که در مورد
سفرس به «مکه» برایم صحبت‌های زیادی داشت.

چهارشنبه ۳۰ مارس ۱۹۷۷ [۱۰ فروردین ۱۳۵۶] پاریس

بنا به توصیه یکی از دوستانم، در پاریس به مطب دکتر «گرویر» که از
متخصصین معروف بیماریهای پوستی است - رفتم، تا شاید او بتواند علاجی
برای خارش پوست - که واقعا عذابم می‌دهد - پیدا کند.
دکتر گرویر بعد از معاینه مفصل، یک نماد قوی کورنیزون همراه با قرص
آرام‌بخش تجویز کرد و گفت که فردا عصر هم دوباره به مطبش بروم تا بتواند
نتایج این داروها را مطالعه کند.

پنجشنبه ۳۱ مارس ۱۹۷۷ [۱۱ فروردین ۱۳۵۶] پاریس

«افسانه جهانیانی» که حدود ۷ سال با من در دفتر مخصوص نخست‌وزیر
همکاری داشت، امروز به هتلم آمد و مدتی با هم به صحبت نشستیم.
افسانه می‌گفت: «هویدا به صورتی باورنکردنی روحیه افسرده و خسته
پیدا کرده و روز بروز هم بد اخلاق‌تر می‌شود». که البته ظهور یک چنین حالتی
در هویدا، بعد از حدود ۱۲ سال کار مداوم در يك شغل طاقت‌فرسا، به نظر من
کاملا قابل درک بود.

افسانه ضمن صحبت‌هایش به این نکته هم اشاره کرد که: «هویدا به تو
خیلی علاقه دارد و هرگز هیچ فرصتی را برای تعریف از تو در حضور این و آن
از دست نمی‌دهد».

بعد از ظهر که به ملاقات دکتر «گرویر» رفتم، او از نتایج بماد کورنیزون
ابراز رضایت کرد و بعد وقت ملاقاتی برایم گذاشت تا دو هفته دیگر باز به
مطبش مراجعه کنم.

یکشنبه ۳ آوریل ۱۹۷۷ [۱۴ فروردین ۱۳۵۶] لندن

روز جمعه به لندن بازگشتم و بار دیگر در این شهر که هوایس بسدت
بارانی و فوق‌العاده سرد است به انجام وظایفم مسغون شدم.

امروز همراه هوشنگ انصاری - که چند روزی به لندن آمده بود - عازم فرودگاه شدم تا او را بدرقه کنم.

هوشنگ انصاری بین راه بعضی مطالب را به من یادآور شد، و از جمله گفت: هرگونه صحبتی راجع به کاهش خریدهای تسلیحاتی ایران بی پایه است و بهیچوجه نباید مورد توجه قرار گیرد. چون اخیراً ارتشید «طوفانیان» (مامور خریدهای تسلیحاتی ارتش) موفق شده علیرغم کاهش درآمد نفتی ایران و تغییرات حاصله در حکومت آمریکا، تمام تسلیحات مورد نظر را تمام و کمال سفارش دهد.

هوشنگ انصاری همچنین از رضایت فراوان شاه نسبت به اقدامات من صحبت کرد و افزود: «اینطور بنظر می رسد که شاهنشاه از فعالیتهای تو خیلی راضی است. چون با اینکه او هرگز عادت ندارد از کارهای کسی تعریف کند، ولی بارها دیده شده که در موارد گوناگون رضایت خود را از گزارشهای سفارتخانه لندن اعلام داشته است».

در مورد مسئله حقوق بشر نیز هوشنگ انصاری گفت که: شخصاً با يك چرخش ۱۸۰ درجه ای در سیاست ایران از نظر مسائل حقوق بشر موافق است.

چهارشنبه ۶ آوریل ۱۹۷۷ [۱۷ فروردین ۱۳۵۶]

نامه ای از «سرچارلز کاران» Curran مدیرعامل سازمان بی بی سی دریافت کردم که در آن از من خواسته بود در آینده نزدیک با وی ملاقاتی داشته باشم تا راجع به سیاست و خط مشی بی بی سی در مورد پخش خبرها و برنامه هایش گفتگو کنیم.

ضمناً هم امروز ناهار در سفارتخانه از لرد «بارنت سان» Barnettson رئیس خبرگزاری رویتر و «دونالد ترفورد» Trelford سردبیر روزنامه «آبزرور» پذیرائی کردم.

پنجشنبه ۷ آوریل ۱۹۷۷ [۱۸ فروردین ۱۳۵۶]

ناهار با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین المللی) صرف شد که در جریان آن خانم «آن بیرلی» (محقق مسائل ایران در سازمان عفو بین المللی) و نیز يك حقوقدان جوان حضور داشتند. این حقوقدان فردا عازم ایران است تا

بعنوان يك ناظر در دادگاه یازده تن از مخالفان حکومت شرکت داشته باشد. این شخص که لهجه آمریکائی داشت، می گفت که قبلاً در سال ۱۹۶۲ نیز برای ماموریتی مشابه به ایران سفر کرده است. در خلال نهار خوردن - که بنا به خواسته «انالز» در يك رستوران بنگلادشی صرف می شد - انالز از سفر خود به ایران و ملاقاتش با شاه خیلی ابراز رضایت کرد.

پنجشنبه ۱۴ آوریل ۱۹۷۷ [۲۵ فروردین ۱۳۵۶]

به فرودگاه رفتم تا از شاهپور غلامرضا که به دستور شاه برای عیادت از ملك خالد به لندن می آمد، استقبال کنم. شاهپور را ابتدا به منزل شخصی او در لندن رساندم و بعد دوباره به سراغش رفتم تا به اتفاق برای عیادت از ملك خالد به قصر او در لندن برویم. در موقع عیادت نیز بحث شاهپور غلامرضا با ملك خالد بیشتر در اطراف اتخاذ يك روش هماهنگ برای «وحدت اسلامی» [!] دور می زد، که طی آن ملك خالد معتقد بود، دو خطر عمده وحدت کشورهای اسلامی را تهدید می کند: یکی صهیونیسم و دیگری کمونیسم.

دوشنبه ۱۸ آوریل ۱۹۷۷ [۲۹ فروردین ۱۳۵۶]

مهرداد [هلاکو؟] رامبد از نمایندگان مجلس امروز به ملاقاتم در سفارتخانه آمد. صحبت او بیشتر راجع به تحولات اخیر ایران بود، که ضمن ابراز مخالفت با برقراری سیستم تک حزبی در ایران می گفت: «گرچه افزودن کمی خردل سبب می شود طعم و مزه گوشت بهتر شود، ولی، اگر یکقاشق بزرگ خردل روی تکه گوشت کوچکی بریزیم، بکلی طعم و مزه آنرا خراب می کنیم». و البته مقصود «رامبد» از چنین مثالی، اشاره به تبلیغات سرسام آور مطبوعات و رادیو تلویزیون در مورد حزب رستاخیز بود.

پنجشنبه ۲۱ آوریل ۱۹۷۷ [اول اردیبهشت ۱۳۵۶]

«پیترواکر» (نماینده پارلمان انگلیس از حزب محافظه کار) برای گفتگو با

من به سفارتخانه آمد، و ضمناً اطلاع داد: در کتابش تحت عنوان «صعود بریتانیا» که اخیراً منتشر شده، مطالبی هم راجع به ایران نوشته است و بهمین جهت هوشنگ انصاری از او دعوت کرده که دیداری از تهران داشته باشد. «واکر» می گفت: قصد دارد در تهران با شاه و نخست وزیر و چند تن از مقامات نظامی دیدار کند. و ضمناً هم ترجیح می دهد بجای هتل در منزل هوشنگ انصاری اقامت داشته باشد.

امروز هوشنگ انصاری بار دیگر به لندن آمد. ولی چون برای رفتن به فرودگاه وقت نداشتم، ناچار «بهار» وابسته اقتصادی سفارتخانه را برای استقبال از او فرستادم و کمی بعد خودم را به هتل کلاریج رساندم تا با انصاری دیدار کنم.

هوشنگ انصاری می گفت: «شاهنشاه آن قسمت از کتاب واکر را که مربوط به ایران است نپسندیده و از من خواسته که برنامه سفر واکر به تهران را لغو کنم».

موقعیکه از انصاری پرسیدم: دقیقاً چه قسمتهائی از کتاب «واکر» سبب نارضایتی شاه را فراهم کرده؟ جواب داد: «...واکر در کتابش نوشته که: شاه همواره ادواردهیت را تحسین می کند و او را تنها نخست وزیر می داند که قادر است انگلیس را از گرفتاریهای اقتصادی نجات دهد. و واضح است که به نظر شاهنشاه درج يك چنین مطلبی باعث می شود روابط ایران با حزب کارگر انگلیس به خطر بیافتد. همچنین واکر در این کتاب ایران را به عنوان کشوری توصیف کرده که شبیه برزیل بر اثر کسری موازنه پرداختهایش صدمه می بیند...»

در جواب انصاری گفتم: «ولی به نظر من، چون واکر در کتابش از شاهنشاه با احترام و تحسین فراوان یاد کرده و خود را به عنوان یکی از طرفداران وی شناسانده، بهتر است ما هم به این کار او ارج بگذاریم و از علاقه يك نماینده پارلمان انگلیس به شاهنشاه استقبال کنیم».

انصاری جواب داد: «بهرحال مسئله اینست که شاهنشاه از کتاب واکر راضی نیست». و موقعیکه پاسخ دادم: «پس بهتر است شاهنشاه به ساواک مأموریت نوشتن کتابی را بدهد» نگاه شماتت آمیز انصاری مرا بخود آورد و فهمیدم که خیلی زیاده روی کرده ام.

پس از آن، انصاری به من ۲۴ ساعت مهلت داد که موافقت خود را با سفر واکر به ایران اعلام کنم، و البته با این گفته خود تلویحاً بمن فهماند که بهتر است واکر طبق برنامه تنظیمی سفر خود را انجام دهد.

چهارشنبه ۲۷ آوریل ۱۹۷۷ [۷ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز به هتل کلاریج رفتم تا هوشنگ انصاری را در پایان دیدار یک هفته‌ای از لندن به فرودگاه ببرم.

در مدخل هتل به «براون» مدیر هتل برخورددم که به من گفت: «شنیده‌ام آقای انصاری در لندن با کیسینجر ملاقاتی داشته؟» و من که بکلی از ماجرا بی‌خبر بودم، بدون آنکه حیرتم را آشکار کنم، لبخندی تحویل مدیر هتل دادم که اصلاً نفهمید من هم از این جریان هیچ اطلاعی ندارم.

بعد، موقعیکه به اتفاق انصاری با اتومبیل عازم فرودگاه بودیم، به او گفتم که: شنیده‌ام در لندن با کیسینجر وزیر خارجه سابق آمریکا ملاقاتی داشته است. و انصاری - که بلوف‌زدنهایش را از زمان یوکر بازی در تهران بیاد دارم - با خونسردی تمام يك کلمه گفت «بله» و هیچ عکس‌العمل دیگری از خود نشان نداد. ولی بعد از چند دقیقه با لحنی کنجکاوانه سؤال کرد:

«چه کسی این خبر را به تو داده؟»

«کلاغه!»

«ولی کالاهان از کجا خبر داشت؟»

«گفتم کلاغه! نه کالاهان.»

که با شنیدن این حرف، انصاری نفس راحتی کشید و گفت: «شاهنشاه دستور داده بود که انگلیسها نباید از ملاقات من و کیسینجر بونی ببرند». بعد از این گفتگو، هوشنگ انصاری اطلاع داد که: به واکر تلفن کرده و با اشاره به ناخوشنودی شاه از مطالب کتابش به او گفته که چون تمام وقت‌های ملاقات با شاه پر شده، فعلاً نمی‌توان برای او وقت ملاقات گرفت. عصر امروز به مجلس عوام رفتم تا در جلسه ملاقات اعضای گروه پارلمانی انگلیس و ایران شرکت کنم. در این جلسه دو تن از نمایندگان مجلس که جزء جناح چپ و از مخالفین شاه هستند، راجع به مسئله حقوق بشر و شکنجه زندانیان سیاسی در ایران صحبت کردند و ضمن آن از من پرسیدند که: چرا دولت ایران گزارش کمیسیون صلیب سرخ راجع به بازدید از زندانهای ایران را منسر نمی‌کند؟

و چون دیدم که این تقاضا مورد پشتیبانی اکثر افراد حاضر نیز قرار دارد، بلافاصله بس از ختم جلسه طی تلگرافی به هویدا، اهمیت فراوان انتشار چنین

گزارشی را گوشزد کردم و مخصوصاً این نکته را یادآور شدم که بهتر است گزارش صلیب سرخ - اعم از اینکه خوشایند ما باشد یا نباشد - هرچه زودتر به اطلاع عموم برسد.

جمعه ۲۹ آوریل ۱۹۷۷ [۹ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز را در حالی گذراندم که هنوز از ناراحتی حاصل از گفت و شنود جلسه دو روز قبل مجلس عوام رنج می‌برم.

شنبه ۳۰ آوریل ۱۹۷۷ [۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۶]

«شمس» متصدی رمز سفارتخانه به منزلم تلفن کرد و گفت: يك تلگراف رمز از تهران رسیده که باید شخصاً به من بدهد. از او خواستم خودش تلگراف را به منزلم بیاورد. و به این خیال که حتماً از سوی شاه جواب خشم‌آلودی نسبت به تقاضای انتشار گزارش صلیب سرخ داده شده، با نگرانی منتظر ورود «شمس» نشستم.

ولی بعد از آمدن او، با حیرت فراوان تلگرافی را دریافت کردم که در آن به من دستور داده شده بود باردیگر به عیادت ملك خالد بروم. این تلگراف همچنین خبر می‌داد که تقاضای من راجع به انتشار گزارش صلیب سرخ به نظر شاه رسیده است. ولی در آن هیچ مطلبی که نشانه عكس العمل شاه باشد به چشم نمی‌خورد.

دوشنبه ۲ مه ۱۹۷۷ [۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۶]

در برنامه «پانوراما» تلویزیون بی‌بی‌سی، مطالبی راجع به نقض حقوق بشر در ایران یخش کردند که تصمیم گرفتم نسبت به آن اعتراض کنم.

سه‌شنبه ۳ مه ۱۹۷۷ [۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز با خبر شدم که «نصیر عصار» یکی از معاونین وزارت خارجه ایران از کار برکنار شده است. و علت برکناری او نیز ناخوشنودی شاه از سخنانی

است که «عصار» هنگام مصاحبه راجع به سیاست خارجی ایران به زبان رانده است.

با شنیدن این خبر خیلی عصبانی شدم. و عصبانیت من هم نه بخاطر احترام و علاقه فراوانم نسبت به نصیر عصار، بلکه بیشتر باین دلیل بود که چرا یکنفر پس از سالها خدمتگزاری، صرفاً بخاطر يك لغزش باید این چنین مطرود شود؛ و بجای آنکه به او فرصتی بدهند تا گفته‌های خود را تصحیح یا تکذیب کند، او را به اینصورت رسوای خاص و عام کرده‌اند؛ چون بهرحال بشر جائز الخطاست و هر کس در شغل خود همواره با این خطر روبروست که ناخواسته مرتکب لغزشی شود.

ولی مسئله‌ای که بیش از همه مرا ناراحت کرده، بی‌اطلاعی نسبت به آن قسمت از سخنان عصار است که ناخوشنودی شاه را سبب شده است. چون هیچ معلوم نیست - و مطمئناً در آینده هم معلوم نخواهد شد - که عصار چه مطلبی به زبان رانده که منجر به برکناریش شده است.

چهارشنبه ۴ مه ۱۹۷۷ [۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز در جشن بیست و پنجمین سال تاجگذاری ملکه انگلیس که در کلیسای وست‌مینستر برپا شده بود، شرکت کردم. چهره ملکه انگلیس در این مراسم بخوبی نشان میداد که از حوادث ایرلندشمالی خیلی پریشان‌خاطر است و در نطق خود نیز به این مسئله اشاره کرد که: هیچگاه فراموش نمی‌کند، در هنگام آغاز سلطنت بعنوان ملکه «بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی» تاج به سر گذاشته است.

جمعه ۶ مه ۱۹۷۷ [۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۶]

ناهار با «سعیده پاکروان» در سفارتخانه صرف شد، که با او هفت سال قبل در دفتر مخصوص نخست‌وزیری همکار بودم. خانم پاکروان با اینکه شوهرش هم‌اکنون در تهران کار می‌کند ولی خودش مقیم پاریس است. و آنطور که از گفته‌هایش بر می‌آید، آنقدرها هم از رژیم ایران دل‌خوشی ندارد.

دوشنبه ۹ مه ۱۹۷۷ [۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز مقاله‌ای در روزنامه تایمز به قلم لرد «چالفونت» منتشر شده که در آن راجع به دیدگاه‌های متفاوت صلیب سرخ و سازمان عفو بین‌المللی نسبت به مسئله حقوق بشر در ایران مطالبی آمده است.

سه‌شنبه ۱۰ مه ۱۹۷۷ [۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۶]

روزنامه «فاینانشل تایمز» مقاله جالب توجهی دارد که در آن به انتشار نامه‌ای در روزنامه کیهان انگلیسی به قلم «ابراهیم خواجه‌نوری» اشاره شده، و نوشته که: مضمون این نامه دعوت نویسنده از مردم برای مناظره درباره نقاط ضعف سیستم تک حزبی در ایران است.

«فاینانشل تایمز» درباره علت چاپ این نامه در روزنامه کیهان نوشته است: «... هنوز نمی‌توان در مورد دلیل انتشار چنین نامه‌ای در یک روزنامه ایرانی قضاوت کرد. چون هیچ معلوم نیست که این اقدام نوعی کوشش مقامات ایرانی برای کشاندن جامعه به سوی لیبرالیسم است، یا اینکه واقعا روشنفکران ناراضی ایرانی در صدد کسب آزادی بیشتر برآمده‌اند، و یا شاید هم هردو».

سپس در این مقاله به مسئله حقوق بشر در ایران اشاره شده و راجع به تغییراتی که در دیدگاه‌های هیئت حاکمه ایران در جهت بهبود «حقوق بشر» صورت گرفته مطالبی آمده است. که بعنوان شاهد مدعا نیز سفرهای اخیر هیئت‌های خارجی برای حضور در جلسات محاکمه مخالفان سیاسی و همچنین دیدار هیئت صلیب سرخ از زندانهای ایران را مثال آورده است. خواندن این مقاله مرا خیلی به هیجان آورد، و برای اولین بار پس از دوران حکومت علی‌امینی احساس کردم که زمینه‌ای برای اظهارنظر مخالفان در ایران بوجود آمده است.

موقعیکه با «مشگین پوش» راجع به این مقاله بحث می‌کردم او را هم مثل خود خوشحال و راضی یافتم. و ضمناً هم از او شنیدم که: نامه «خواجه‌نوری» خطاب به جمشید آموزگار دبیرکل حزب رستاخیز بوده است، ولی یک نامه هم وجود دارد که شخص دیگری خطاب به هویدا نوشته و البته در جایی چاپ نشده است. این نامه با لحنی بمراتب شدیدتر از نامه خواجه‌نوری، مشی سیاسی و اقتصادی ایران را بیاد انتقاد گرفته است.

روزنامه «فاینانشل تایمز» نیز در مقاله خود خبر می‌داد که شخص دیگری بنام «حاج سیدجوادی» - که مدتی نیز سردبیر روزنامه کیهان بوده - اخیراً

نامه‌ای در ۲۰۰ صفحه خطاب به شخص شاه نوشته که لحنی تقریباً مشابه نامه خواجه‌نوری داشته است.

«مشگین‌پوش» راجع به این نامه پراکنی‌ها عقیده جالبی داشت، و بخصوص راجع به چاپ نامه خواجه‌نوری در روزنامه کیهان معتقد بود که: تمام اینها باید نغمه‌هایی باشد که رهبر ارکسترش در واشینگتن نشسته است.

جمعه ۱۳ مه ۱۹۷۷ [۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امشب که برای صرف شام به منزل «حسن یاسری» نماینده شرکت ملی نفت ایران در لندن رفتم، به «حسن کامشاد» برخوردم که اخیراً از تهران آمده و انبانش پر بود از شایعات مختلف رایج در تهران، و نیز حرفهای شنیدنی راجع به «نامه‌ها».

کامشاد می‌گفت: «نامه حاج سیدجوادی که ۷۰ صفحه بیشتر نیست، عمدتاً حاوی نکاتی راجع به اقدامات خلاف قانون اساسی شاه است. و نامه خواجه‌نوری نیز نوعی دعوت حکومت به لیبرالیسم شمرده میشود، که وجود مهر تأیید کارتر بر این دو نامه هم کاملاً محسوس است».

کامشاد همچنین اظهار میداشت که: «رضا پراهنی هم‌اکنون در میان ایرانیان مخالف حکومت در آمریکا حالت نیمه‌خدائی پیدا کرده و حدود ۲۰ تن از دانشجویان ایرانی بطور شبانه‌روزی از وی محافظت می‌کنند». به عقیده کامشاد: «شاه آنقدر قوی است که حتی اگر کمی فضای سیاسی را باز کند تا مردم حرفهایشان را بزنند، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد».

یکشنبه ۱۵ مه ۱۹۷۷ [۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۶]

در روزنامه «سان» Sun خبری انتشار یافته که حیرت‌انگیز است. بر اساس این خبر: چند دختر انگلیسی، از دانشجویان نیروی دریائی ایران حامله شده‌اند! و اینک که دانشجویان ایرانی پس از خاتمه دوره کارآموزی خود عازم کشورشان هستند هیچ معلوم نیست که دختران انگلیسی با فرزندان نامشروع خود چه باید بکنند؟!

البته من شخصاً راجع به این مسئله هیچ اطلاعی ندارم، ولی بهر حال لازم می‌دانم سفارتخانه در این مورد بررسی کند و بخصوص برای حل قضیه با در نظر گرفتن جنبه‌های انسانی، وارد عمل شود.

دوشنبه ۱۶ مه ۱۹۷۷ [۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶]

خبر روزنامه «سان» - همانطور که انتظار داشتم - سروصدای فراوانی پیا کرد. و رادیوی بی بی سی نیز طی تماسی که با سفارتخانه گرفت از من خواست تا در این باره مصاحبه‌ای ترتیب دهم.

برای مصاحبه با بی بی سی از «فیوضی» وابسته دریائی ایران در لندن کمک گرفتم، و در این مورد بهر حال تاجائی که توانستیم کوشیدیم که قضیه را به نحو مسالمت آمیزی فیصله دهیم.

امروز ناهار در سفارتخانه پذیرای لرد «چالفونت» و دو تن از نویسندگان روزنامه ساندی تایمز بودم، که با آنها راجع به مسائل مختلف و از جمله: انتخابات پارلمان اروپا، موقعیت انتخاباتی حزب محافظه کار، و احتمال پیروزی مارگارت تاچر صحبت کردم.

لرد چالفونت عقیده داشت که: در انتخابات آینده انگلیس حزب محافظه کار به رهبری مارگارت تاچر به پیروزی می‌رسد، و به مدت ده سال نیز زمام امور انگلیس را در دست خواهد گرفت.

او ضمن صحبت از من خواست که اگر امکان دارد متن گزارش صلیب سرخ راجع به زندانهای ایران را در اختیارش بگذارم. ولی من که چنین متنی را در اختیار نداشتم، جواب دادم که: حتی از مضمون آن هم مطلع نیستم و طی تلگرافی از تهران خواسته‌ام که این متن را به هر صورت که هست برای اطلاع عموم منتشر کنند.

سه شنبه ۱۷ مه ۱۹۷۷ [۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز قرار بود «دیویداوئن» وزیر خارجه، و چند تن از اعضای وزارت خارجه انگلیس - که بزودی برای شرکت در کنفرانس سالانه پیمان سنتو عازم ایران هستند - در سفارتخانه به ناهار میهمان من و مشگین پوش باشند ولی در ساعت ۱۱ از وزارت خارجه تلفن شد و اطلاع دادند که: به علت بیماری یکی از نزدیکان وزیر خارجه، قرار میهمانی ناهار امروز در سفارتخانه ملغی است.

چهارشنبه ۱۸ مه ۱۹۷۷ [۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۶]

از تهران تلگراف شد که: علت لغو میهمانی ناهار سفارتخانه را چگونه

تفسیر می‌کنم و دلیل دیویداوئن برای نیامدن به سفارتخانه را واقعی می‌دانم یا خیر؟ که منم در جواب اطلاع دادم: «از علت واقعی انصراف دیویداوئن بی‌خبرم ولی تا آنجا که دستگیرم شده نباید به این مسئله زیاده از حد بها داده شود».

پنجشنبه ۱۹ مه ۱۹۷۷ [۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۶]

امروز به هتل کلاریج رفتم تا با هوشنگ انصاری که بار دیگر به لندن آمده ملاقات کنم. انصاری می‌گفت: «شاهنشاه این روزها خیلی در خود فرو رفته و دائم فکر می‌کند. او که معتقد است جریان مذاکره من با سایروس ونس (وزیر خارجه آمریکا) می‌بایست خیلی بهتر از این انجام می‌شد، قرار است در ماه نوامبر شخصاً به واشینگتن برود...»

جمعه ۲۰ مه ۱۹۷۷ [۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۶]

نامه‌ای از «دیویداوئن» به دستم رسید که در آن راجع به علت عدم حضورش در میهمانی ناهار سفارتخانه توضیح داده بود. اوئن در این نامه ضمن اظهار تأسف از لغو برنامه ناهار سفارتخانه، نوشته بود که: چون سرش در اثر یک بیماری خطرناک به حال اغماء فرو رفت، او ناچار شد همه برنامه‌های خود را لغو کند تا بتواند سرش را به بیمارستان برساند.

یکشنبه ۲۲ مه ۱۹۷۷ [اول خرداد ۱۳۵۶]

برزیدنت کارتر طی نطقی که در دانشگاه نردام ایراد کرد گفت: «... آمریکا باید برس از کمونیسم را کنار بگذارد و منبعد در صدد گسرس و حنست آفرینی از کمونیسم در جهان برنیاید. چون عقب حنین سیاسی بیوسه سبب می‌سود آمریکا هر حاکم دیکتاتوری را سر که در مقابل کمونیسم ایستاده، با اغوس باز بپذیرد... که سران وینام جنوبی نك نمونه از حنست دیکتاتورهای بسمار میرفتند».

با شنیدن این نطق پیش خود گفتم: «خدای من! شاه نطق کارتر را چگونه تعبیر خواهد کرد؟».

سه‌شنبه ۲۴ مه ۱۹۷۷ [۳ خرداد ۱۳۵۶]

«احمد قریشی» رئیس دانشگاه ملی و عضو دفتر سیاسی حزب رستاخیز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. او که به آینده هرگونه دگرگونی در وضع مملکت سخت مشکوک بود، اعتقاد داشت: وقتی آمریکاییها، تنها کسانی هستند که شاه از آنها حرف شنوی دارد، پس اصلا صلاح کارتر در این نیست که بخواهد ایران را به سوی لیبرالیسم سوق دهد. قریشی به مسئله «نامه‌ها» بهای چندانی نمی‌داد و ماجرا را آنقدرها قابل اهمیت نمی‌دانست.

چهارشنبه ۲۵ مه ۱۹۷۷ [۴ خرداد ۱۳۵۶]

«دیویداوئن» وزیر خارجه انگلیس که از سفر به تهران برای شرکت در کنفرانس سالانه پیمان سنتو بازگشته، طی ارسال یادداشت کوتاهی از من برای صرف ناهار دعوت کرده بود. که ابتدا خواستم به دعوت او جواب منفی بدهم، ولی به اصرار مشکین‌پوش از اینکار منصرف شدم و دعوت اوئن را قبول کردم. اوئن با چهره‌ای خندان و رفتاری بسیار گرم و صمیمانه از من استقبال کرد. و من هم هدیه‌ای به او دادم که بصورت لوله پلاستیکی کوچکی محتوی ۲ سانتیمتر مکعب از نفت دریای شمال بود.

اوئن موقع ملاقات با هویدا در سفر خود به تهران، از مشاهده این لوله پلاستیکی روی میز نخست‌وزیر خیلی لذت برده بود. و بعد که آنرا بصورت هدیه‌ای از من دریافت کرد با لبخندی گفت: «از نخست‌وزیر شما ممنونم که به قول خود عمل کرد و این نمونه جالب از نفت دریای شمال را برایم فرستاد...»

موقعیکه از اوئن حال پرسش را پرسیدم، جواب داد: «دچار سرطان خون است و فعلا به نظر می‌رسد که حالش بهتر شده باشد» ولی آرامش و لحن صحبت او طوری بود که اصلا نشان نمی‌داد پرسش دچار یک بیماری خطرناک باشد.

در ادامه صحبت، از اوئن پرسیدم: چطور شد که از عالم طبابت رو به سوی سیاست آورده است؟ و اوئن جواب داد: «موقعیکه در مطب یکی از منحصصین معروف اعصاب کارآموزی می کردم، ناگهان به این فکر افتادم که: اطباء مردم را تك تك معالجه می کنند، ولی سیاستمداران به معالجه افراد جامعه بطور دستجمعی می پردازند. و همین فکر باعث شد که بعد از مدتی عالم طب را رها کنم و وارد دنیای سیاست شوم...».

گفتگوی ما در محیطی بسیار دوستانه و به دور از هرگونه تشریفات رسمی برگزار شد، و طی آن مسائل گوناگونی از جمله: سفرش به ایران و ملاقات با شاه، خصوصیات کارتر، و وضع حقوق بشر در ایران را مورد بحث قرار دادیم. و بعد هم دونفری پشت میز جلسات وزیر-فارجه ناهار خوردیم. بعد از ملاقات با دیوید اوئن، به سفارتخانه بازگشتم تا پذیرای «پرنسس مارگارت» باشم، که از او برای صرف شام دعوت کرده بودم. پرنسس مارگارت ضمن دیدار از سفارتخانه، به اطاقهای مختلف هم سرکشید تا تغییراتی را که در دکوراسیون این اطاقها داده شده بود، از نزدیک مشاهده کند.

یکشنبه ۲۹ مه ۱۹۷۷ [۸ خرداد ۱۳۵۶]

«محمد صفا» همکار سابقم در دفتر مخصوص نخست وزیر، امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود.

«صفا» راجع به نامه «حاج سیدجوادی» مدتی صحبت کرد و او را شخصی دانست که به دنبال «مدینه فاضله» می گردد، و بعد هم بحث را به ضرورت تأمین «حداقل آزادیهای دموکراتیک» در ایران کشاند. ولی در پایان نتوانست مشخص کند که چارچوب این «حداقل» چگونه خواهد بود.

موقعیکه از او سؤال کردم: اگر من طی يك نامه رسمی خطاب به نخست وزیر - که ضمناً هم قابل ارائه به شاه باشد - راه حلهای ساده ای برای از میان برداشتن بعضی مسائل سیاسی ناراحت کننده پیشنهاد کنم، آیا احتمال می دهد که نوشتن چنین نامه ای بتواند مفید واقع شود؟ صفا در جواب، صرفاً به نقل ماجرائی بسنده کرد که برای خودش پیش آمده بود، و ضمن آن گفت: «... هویدا یکروز دستور داد که راجع به چگونگی استفاده از جوانان در حزب رستاخیر مطالبی تهیه کنم. و من چندین روز وقت خود را صرف کردم تا توانستم يك گزارش ۳۰ صفحه ای در این باب بنویسم. پس از آن، با امید

فراوان برای شنیدن تحسین و تمجید هویدا از این اقدام خود، همراه با گزارش تهیه شده به ملاقاتش رفتم و گفتم: قربان! این همان گزارشی است که دستور تهیه اش را داده بودید. هویدا در حالیکه اوراق گزارش را با بی تفاوتی نگاه می کرد، پرسید: درباره چیست؟ جواب دادم: درباره جوانان و نقش آنها در حزب رستاخیز. هویدا بلافاصله اوراق را کناری نهاد و گفت: به آن احمقی که این را نوشته بگو که من فقط يك گزارش خلاصه که نصف صفحه بیشتر نباشد، لازم دارم!...».

دوشنبه ۳۰ مه ۱۹۷۷ [۹ خرداد ۱۳۵۶]

در يك بحث طولانی با «مشگین پوش» از او پرسیدم: درباره اینکه منم از مد روز پیروی کنم و «نامه» ای خطاب به شاه بنویسم، چه عقیده ای دارد؟ قصد من هم از نوشتن چنین نامه ای بیشتر این بود که در آستانه سفر شاه به واشینگتن، مسائل مهمی را که به نظرم فواید فراوانی در مؤثر بودن سفرشاهانه داشت تشریح کنم، و خطوطی را ارائه دهم که می توانست در خنثی کردن تبلیغات مربوط به وجود شکنجه و نقض حقوق بشر در ایران اثر داشته باشد و سبب جلب احترام حکومت های دموکراسی غربی به سمت ما شود. بویژه آنکه لازم بود این حقیقت را برای دنیا روشن کنیم که مخالفین حکومت ایران را صرفاً کمونیستها تشکیل نمی دهند، و بلکه جریانی به شکل «بنیادگرانی مذهبی» نیز قسمت عمده ای از مخالفت های موجود را در برمی گیرد. مشگین پوش - که کاملاً معلوم بود با ناراحتی به سخنانم گوش می دهد و سعی دارد خشم خود را پنهان نگهدارد - راجع به اینکه واقعاً چرا اینهمه برای رهنمود دادن به حکومت تهران اشتیاق دارم سوال کرد، و ضمن آن گفت: «شما می خواهید در راهی قدم بردارید که وزارت خارجه ایران آنرا پیشتازی جسورانه می داند و غافل هستید که شکیبائی شاه هرگز به آن درجه نیست که بتواند شاهد زخمه زدنهای مکرر بر یکی دو مسئله باشد و خشمگین نشود». موقعیکه جوابش دادم: «به اعتقاد من، رژیم شاهنشاهی تنها رژیمی است که باید در ایران برقرار باشد و بهمین جهت نیز وظیفه خود می دانم که به کمکش برخیزم تا از الودگی نجات یابد»، مشگین پوش با لحنی که نشان می داد از ادامه چنین بحثی بیزار است، به من خاطر نشان ساخت که: «هزاران نفر دیگر هم بوده اند که تصور می کردند اگر نظراتشان بکار گرفته شود، رژیم شاه از ابتلاء به گرفتاریهای مختلف مصون خواهد ماند...» و بعد هم برادران «انتظام»

را بعنوان نمونه‌ای از اینگونه افراد منال آورد.
عبدالله و نصرالله انتظام بخاطر تذکراتی که در دهه ۱۹۶۰ به شاه برای برگزیدن روشهای «معتدل‌تر» داده بودند، دچار خشم شاه شدند.

سه‌شنبه ۳۱ مه ۱۹۷۷ [۱۰ خرداد ۱۳۵۶]

«معین‌زاده» نماینده ساواک در سفارتخانه که به تازگی از ایران مراجعت کرده، به دیدنم آمد و ضمن شرح ملاقاتهایش با نصیری و ثابتی در تهران، اطلاع داد که: هردوی آنها مرا بعنوان عامل اصلی دگرگونیهای اخیر در سیاست ایران تلقی می‌کنند. و من در حالیکه از شنیدن چنین مطلبی واقعا حیرت کرده بودم، از معین‌زاده شنیدم که: «تیمسار نصیری گفته است: راجی بصورت فردی که در بسیاری موارد تماس مستقیم با شاهنشاه دارد، از سوی شاهنشاه ماذون است که مسائل مربوط به حقوق بشر را نیز کارگردانی کند...» معین‌زاده ضمناً معتقد بود: دگرگونیهایی که اخیراً در برخورد با مخالفین سیاسی در ایران پدید آمده، واقعا «باورنکردنی» است.

پنجشنبه ۲ ژوئن ۱۹۷۷ [۱۲ خرداد ۱۳۵۶]

دو روز دیگر، یکسال تمام از آغاز مأموریتم در لندن سپری می‌شود. در طول این یکسال مهمترین مسئله‌ای که همواره مرا بخود مشغول داشته، اتخاذ روشهای مقابله با حملات گاه و بیگاه علیه حکومتی است که من به عنوان نماینده‌اش محسوب می‌شوم. و گرچه که از سوی مقامات تهران نیز فقط بعضی قدمها - آنها بصورت آزمایشی - برای تسهیل مأموریتم برداشته شده، ولی خوشحالم که شاهد تغییرات محسوسی در دیدگاههای شاه بودم و علنا دیدم که او با واقع‌بینی به نتایج اسف‌بار بدنام شدن ایران در اثر اعمال افراطی ساواک توجه کرده است.

ولی از نظر موقعیت اجتماعی شخص خودم، رویهمرفته سال خوبی را نگذراندم. چون در طول این مدت پیوسته نقل محافل نسایعه‌سازانی بودم که به صورتهای مختلف لقب «یلی بوی» Play boy را به من چسباندند. در حالیکه از نظر وظیفه اداری چنین نبود و توانستم به همکاران و زیردستانم نشان دهم که شخصی بسیار جدی و وظیفه‌سناس هستم.

پنجشنبه ۱۶ ژوئن ۱۹۷۷ [۲۶ خرداد ۱۳۵۶]

مقاله‌ای بقلم «جان بولاک» بعنوان بررسی کتاب «شاه» نوشته «مارگارت لنگ» در روزنامه دیلی تلگراف منتشر شده، که در آن مطلبی هم راجع به دخالت دربار سلطنتی ایران در قاچاق مواد مخدر دیده می‌شود. انتشار چنین مطلبی با اینکه مرا بشدت آزرده خاطر کرد، ولی چون دلم نمی‌خواهد با دوستانم در روزنامه دیلی تلگراف درگیری داشته باشم، از اعتراض نسبت به درج این مقاله صرفنظر کردم.

چهارشنبه ۲۲ ژوئن ۱۹۷۷ [اول تیر ۱۳۵۶]

امروز با «ابراهیم گلستان» در سفارتخانه باهار خوردم. گلستان تعریف می‌کرد: «در ضیافتی که اخیراً به افتخار ورود ژاک شیراک [نخست‌وزیر بعدی فرانسه] به تهران از سوی امیرعباس هویدا ترتیب یافته بود، منم دعوت داشتم، که هویدا موقع معرفی من به شیراک گفت: آقای ابراهیم گلستان از کارگردانهای سینما و نویسندگان پیشرو کشور ماست که البته تمام کارهایش را هم تحریم کرده‌ایم... و به دنبال این سخن، چند روز بعد در منزلم بازداشت شدم و پس از ضبط کلیه کتابها و نوشتجاتم مرا به کلانتری مرکز بردند، که در آنجا با وضعی بسیار توهین آمیز با من رفتار کردند. و گرچه که پس از بازداشت کسی دست روی من بلند نکرد، ولی مردی را دیدم که مامورین او را بسختی کتک می‌زنند. البته روز بعد از بازداشت، همسرم ماجرا را به اطلاع شهبانو رساند و بهمین جهت نیز سبب شد مقامات پلیس پس از عذرخواهی از اینکه اشتباهی به سراغم آمده‌اند، مرا آزاد کنند. چند روز پس از این واقعه نیز که برای استراحت به کنار دریای خزر رفته بودم، مرا به قصر شاه در شمال احضار کردند و در آنجا شاه با لبخندی معنی‌دار، ضمن صحبت از برنزه شدن بدنم، گفت: هیچ نمی‌دانستم در آنجائیکه بوده‌اید به شما اجازه داده‌اند حمام آفتاب هم بگیرید!...».

ابراهیم گلستان معتقد بود که: شاه و شهبانو بسیار فهمیده و مهربان و دلسوز هستند، ولی اطراف آنها بوسیله افرادی با فرهنگ پائین احاطه شده که عمدتاً کارگردانی رژیم را بعهده دارند و صدماتی وارد می‌آورند که نباید فقط به حساب يك فرد نوشته شود.

شام را میهمان خانم «دیانا فیس» بودم، که در مجلس او «دیوید بروس»

(سفیر سابق آمریکا در لندن) نیز حضور داشت. دیانا می گفت: برای این میهمانی چند آدم سرشناس دیگر را هم دعوت کرده بودم که وقتی فهمیدند «سفیر ایران» هم حضور دارد از قبول دعوت سرباز زدند. و به یاد می آورد که: در زمان جنگ ویتنام هم عیناً همین ماجرا در مورد «دیوید بروس» بعنوان «سفیر آمریکا در لندن» اتفاق افتاده بود... و من واقعاً از «دیانا» انتظار نداشتم که در مثال زدن اینقدر ناسیگری بخرج دهد.

شنبه ۲ ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۱ تیر ۱۳۵۶]

«شهریار شفیق» (سر والا حضرت اشرف و فرمانده واحد هواناو نیروی دریائی ایران) امروز برای دیدنم به سفارتخانه آمد. او ضمن صحبت راجع به نقش نیروی دریائی ایران در حفاظت از خلیج فارس و امنیت نفتکشها، مطلب را به مسائل اخیر نیروی دریائی کشاند و گفت: پس از کشف فسادهای مالی اخیر و بازداشت و انفصال عده‌ای، کارائی پرسنل این نیرو سلب شده و از تحرك لازم بازمانده است.

شهریار شفیق عقیده داشت: «... حبیب‌اللهی فرمانده فعلی نیروی دریائی، گرچه مرد خوبی است، ولی اصلاً قدرت تصمیم‌گیری ندارد. او نمی‌داند که بسیاری از تجهیزات تحویل شده از سوی آمریکا به ما (مثل ناوشکنهای «اسپیورانس» Spurance اصلاً برایمان قابل استفاده نیست، و ضمناً هم توانائی ندارد مشکلاتی را که در مورد تربیت افسران نیروی دریائی در آمریکا بوجود آمده حل کند، زیرا بسیاری از این افسران پس از خاتمه دوره کارآموزی دیگر به ایران باز نمی‌گردند و همانجا در آمریکا بکار مشغول می‌شوند. و بهمین جهت است که قرار شده منبعد برای تربیت افسران نیروی دریائی ایران، بیشتر از کشور انگلیس استفاده کنیم...».

و من با شنیدن حرفهای شهریار به فکر فرورفتم که: آیا او این حرفها را به دانی خود هم می‌زند یا نه؟!.

دوشنبه ۴ ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۳ تیر ۱۳۵۶]

«احمد قریشی» (رئیس دانشگاه ملی و عضو دفتر سیاسی حزب رستاخیز) که در مسیر مراجعتش از آمریکا به ایران، در لندن توقف داشت، امروز برای

صرف ناهار به سفارتخانه آمد.

به اعتقاد او: بسیاری از اختلاف نظرهایی که بین ایران و آمریکا بوجود آمده به آسانی قابل رفع و رجوع است، ولی البته نه بدست اردشیر زاهدی. چون مشغله دائمی زاهدی برای برگزاری ضیافت و مجالس تفریح، هرگز به او فرصت این کار را نمی‌دهد.

قریشی می‌گفت: در سفر خود به آمریکا برای دانشجویان ایرانی در دو دانشگاه «برکلی» و «کلرادو» سخنرانی کرده است و خطاب به این دانشجویان که «رضابراهنی» را به عنوان نجات‌دهنده خود می‌شناسند، خاطر نشان ساخته است که: «این شخص را در ایران کسی نمی‌شناسد و حتی يك خط از شعرهایش نیز به گوش مردم نرسیده...»

پس از رفتن قریشی، این سؤال به ذهن رسید که: آیا او نمی‌تواند به عنوان يك سفیر خوب در واشینگتن مصدر کار شود؟ ولی بعداً به خودم گفتم: با توجه به عدم اعتماد شاه به افراد متفکر، اصولاً اندیشیدن به چنین مسائلی بیهوده است.

سه‌شنبه ۵ ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۴ تیر ۱۳۵۶]

امشب شام میهمان «ادواردهیت» (نخست وزیر سابق انگلیس) بودم که علاوه بر من، عده‌ای دیگر و از جمله «آنتونی روئل» (نماینده پارلمان و مدیرکل سابق وزارت خارجه انگلیس) همراه همسر زیبایش، و چند زن زیباروی دیگر نیز به این میهمانی دعوت شده بودند.

پس از صرف شام موقعی که خانمها دورهم جمع بودند، ادواردهیت نظر مرا راجع به روابط موجود بین ایران و انگلیس جویا شد. که در جوابش گفتم: «به نظر من روابط دو کشور در کلیه زمینه‌ها تقریباً خوب و مطلوب است. بخصوص اینکه مناسبات تجارتي ما به سرعت روبه گسترش می‌رود، مواضع هر دو کشور در مورد جلوگیری از بهم‌ریختگی ثبات منطقه و استقرار کمونیسم یکسان است، و نیز شراکت بریتانیا در توسعه اقتصادی ایران منافع هر دو کشور را تامین می‌کند...»

چهارشنبه ۶ ژوئیه ۱۹۷۷ [۱۵ تیر ۱۳۵۶]

امروز با مصطفی فاتح در رستورانی ناهار خوردم و از او شنیدم که: قبل

از سفر «سایروس ونس» و «سالیوان» به ایران، سفارت آمریکا در تهران ترجمه‌ای از نامه «حاج سیدجوادی» را به واشینگتن فرستاده بود. و بعداً که «ونس» به تهران آمد، ضمن ملاقاتش با شاه تقریباً همان نکاتی را به زبان آورد که در نامه حاج سیدجوادی آمده بود.

وقتی که از فاتح پرسیدم: تا چه حد به صحت گفته‌های خود معتقد است؟
جواب داد: صددرصد این امر حقیقت دارد.

سه‌شنبه ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۱ تیر ۱۳۵۶]

خانم مارگارت تاچر و شوهرش «دنیس» امشب شام در سفارتخانه میهمانم بودند، تاچر مدتی راجع به سفر اخیر شهبانو به آمریکا و تظاهرات پر سروصدایی که علیه او برپا شده بود، صحبت کرد. و سپس از من آمارهایی راجع به نفت ایران خواست. او رویهمرفته اینطور وانمود می‌کرد که نسبت به امور مربوط به نفت علاقه فراوانی دارد.

چهارشنبه ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۲ تیر ۱۳۵۶]

امروز با حیرت فراوان به مطلبی در روزنامه «فاینانشل تایمز» برخوردم که خبر می‌داد: جمشید آموزگار طی کنفرانس اخیر اوپک در استکهلم، مخالفت ایران را با هر نوع افزایش قیمت نفت اعلام داشته، و نیز گفته که ایران به هیچوجه رغبتی به قیمت‌گذاری نفت بر اساس بهای تولیدات و خدمات صنعتی ندارد. طبق این خبر: جمشید آموزگار در کنفرانس اوپک با استناد به اظهارات «شیخ زکی یمانی» اعلام کرده که: «با مواضع عالی جناب یمانی کاملاً موافق است». و این در حالی است که تا دیروز مقامات ایرانی همواره شیخ یمانی را به عنوان عامل آمریکاییها اعلام می‌کردند و اعتقاد داشتند که سیاست نفتی عربستان برخلاف مصالح اوپک جریان دارد. ولی امروز؟!

به دنبال انتشار این خبر، تلفنهای متعددی از دوستان و همکارانم داشتم که همگی علاقمند بودند اطلاعات بیشتری از «سیاست جدید نفتی ایران» بدست آورند. ولی چون واقعاً نمی‌دانستم در این مورد باید چه نظری ابراز کنم، اینطور نشان دادم که هیچ اطلاعی از تغییر موضع ایران ندارم.

امروز بعداز ظهر که «مشگین پوش» به دیدارم آمد، از اوضاع ایران خیلی

ابراز نگرانی و ناراحتی می‌کرد و اصرار داشت که عقیده مرا نیز راجع به دگرگونیهای اخیر ایران بداند. در جواب او گفتم: «شخصاً به این حقیقت اذعان دارم که گرچه آمریکاییها شاه را مجبور به اتخاذ روشهای لیبرالی کرده‌اند، ولی آنها هرگز میل ندارند نتیجه یک چنین سیاستی به تغییرات بنیادی در ایران منجر شود. چون اگر آمریکاییها واقعاً به دنبال دستیابی به این هدف باشند، هیچ چاره‌ای ندارند جز آنکه رضایت شوروی را نیز بدست آورند».

حوالی غروب از روزنامه تایمز تلفن کردند و گفتند که در شماره فردای این روزنامه نامه‌ای از «فرده‌هالیدی» در جواب مقاله‌ای که اخیراً در روزنامه تایمز بقلم «آلن هارت» به طرفداری از حکومت شاه انتشار یافته بود، چاپ می‌شود. و ضمناً توضیح دادند که فرد هالیدی از نویسندگان مجله چپ‌گرای «نیولفت ریویو» New left Review محسوب می‌شود.

پنجشنبه ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۳ تیر ۱۳۵۶]

ضمن آنکه مطالعه مقاله «فرده‌هالیدی» در روزنامه تایمز حال مرا به هم زد، در شماره امروز «فاینانشل تایمز» نیز به مطلب گیج‌کننده‌ای برخورد کردم که از قول «رابرت گراهام» خبرنگار خود در خاورمیانه خبر می‌داد «سه تن از یاران سابق دکتر مصدق، به نامهای کریم سنجابی، شاهپور بختیار، و داریوش فروهر اخیراً نامه سرگشاده‌ای به شاه نوشته‌اند و در آن اعلام کرده‌اند که: تنها راه بوجود آوردن حس اعتماد نسبت به حکومت در مردم و ایجاد روحیه معاضدت ملی برای غلبه بر مشکلاتی که ایران را تهدید می‌کند، جز از راه خاتمه دادن به استبداد، کوشش برای اجرای اصول قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، از بین بردن سیستم تک‌حزبی، آزاد گذاردن مطبوعات و مجامع، آزاد کردن زندانیان سیاسی، اجازه بازگشت به تبعیدیها، و ایجاد حکومتی بر اساس خواست اکثریت، میسر نخواهد بود...»

گراهام در تفسیر خود پیرامون این مطلب نوشته بود: «بدیهی است که این نامه هرگز نمی‌توانست بدون برخورداری از حمایت برنامه حقوق بشر کارتر نوشته شود. ولی سؤال اینجاست که آیا شاه ایران اقدامی جهت سرکوب این نوع گرایشهای جدید به عمل خواهد آورد، یا اینکه بدون توسل به زور اجازه خواهد داد نوعی لیبرالیسم در مملکت شروع به رشد کند؟...»

راستی در ایران چه خبر است؟ و چطور امکان دارد که شاه اینطور به

سرعت تغییر پیدا کرده باشد؟... به نظر من یکی از عوامل چنین دگرگونی‌هایی را می‌توان مسأله کمبود انرژی برق و خاموشی‌های گسترده در سراسر کشور دانست، که در طول چند ماهه گذشته سبب ساز نارضاایتی‌های فراوانی در بین مردم بوده است.

جمعه ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۴ تیر ۱۳۵۶]

امروز نهار را با «امیر خسرو افشار» که به تازگی از ایران آمده، صرف کردم، و از او شنیدم که: ساواک کاملاً در جریان نامه پراکنی‌های اخیر در ایران قرار دارد و حتی بخوبی می‌داند که این نامه‌ها در کجا تکثیر می‌شود و چگونه بدست این و آن می‌رسد، ولی به هیچوجه در صدد جلوگیری از این کار بر نمی‌آید.

افشار همچنین می‌گفت: اخیراً توسط دربار مبلغ ۵۰ هزار دلار به «لسلی بلانک» - که قرار است کتابی درباره شهبانو بنویسد - پرداخت شده است. گرچه خود شهبانو شخصاً رغبتی به این کار نداشته، ولی اسدالله علم وزیر دربار اینطور تشخیص داده که انتشار این کتاب می‌تواند هدیه جالبی برای تقدیم به شهبانو باشد.

دوشنبه ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۷ تیر ۱۳۵۶]

چون روزنامه «دیلی اکسپرس» از من برای مصاحبه دعوت کرده است، مطلب را با «مشکین پوش» در میان گذاشتم و عقیده‌اش را راجع به قبول یا رد این تقاضا خواستار شدم.

مشکین پوش معتقد بود که در جو سیاسی فعلی ایران انجام هرگونه مصاحبه‌ای به نظر غیر عاقلانه می‌رسد. و در حالی که سعی می‌کرد خیلی محافظه کارانه سخن بگوید، دلیل آورد که: چون من در این مصاحبه به طرفداری از شاه و رژیم ایران موضع خواهم گرفت، خیلی احتمال دارد که چنانچه دگرگونی‌هایی در وضع مملکت بوجود آمد، به صورت فردی مطرود درآیم.

و من که واقعاً از این اظهار نظر مشکین پوش حیرت کرده بودم، به او گفتم: در قضاوتش راه خطا رفته است. چون مسأله طرفداری من از شاه فقط يك «برچسب» بیشتر نیست. [!]

سه‌شنبه ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۷ [۲۸ تیر ۱۳۵۶]

امروز با «جرج وایدن فلد» در سفارتخانه ناهار خوردم، که او پس از مقداری گفتگو راجع به مسائل بین‌المللی، صحبت را به اصل موضوع کشاند و رغبت خود را به نوشتن کتابی در باره «شاه» اعلام کرد. وایدن فلد می‌گفت: چنانچه با او همراهی شود، می‌تواند کتابی درباره شاه بنویسد که همتای کتاب «ادگاراسنو» درباره «ماتو» باشد، با نام «ستاره‌ای برفراز ایران»!

پنجشنبه ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۷ [۳۰ تیر ۱۳۵۶]

خانم «لسلی بلانک» به سفارتخانه آمد و گفت: کتابی را که درباره شهبانو نوشته، به پایان برده است، ولی ضمناً خوب می‌داند که پس از انتشار کتاب متهم خواهد شد که نویسنده‌ای مزدور است و شهرت خود را به پول فروخته است.

جمعه ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۷ [۳۱ تیر ۱۳۵۶]

«سیروس غنی» که از تهران آمده، تعریف می‌کرد: خاموشیهای برق در ایران، رژیم را به سرگیجه دچار ساخته و سبب نارضایتی فراوانی در بین مردم شده است. تا جایی که دیگر هیچکس وعده‌های پشت سرهم رژیم را در مورد اینکه «افزایش مخارج تسلیحاتی اثری در کاستن از فعالیت در بهبود زندگی مردم ندارد» باور نمی‌کند. هم‌اکنون مردم در ایران به شدت از کمبود روشنایی برق و عدم توانایی در استفاده از تهویه و یخچال در بحبوه گرما عذاب می‌کشند و احساس می‌کنند بودجه‌ای که می‌بایست صرف تامین رفاه آنها شده باشد به خرید جنگ‌افزار اختصاص یافته است.

سه‌شنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۷ [۴ مرداد ۱۳۵۶]

«مارک‌داد» کارمند بخش برون مرزی بی‌بی‌سی همراه با «آندروویتلی» خبرنگار بی‌بی‌سی و فاینانشل تایمز در تهران، به ملاقاتم آمدند.

آندرو ویتلی می‌خواست بداند: آیا ارزیابی‌هایش از اوضاع سیاسی ایران به نظر من قابل قبول می‌آید یا نه؟ که در جوابش گفتم: به عقیده من ارزیابی او از اوضاع سیاسی ایران خیلی منطقی‌تر از روسای مافوق من است.

چهارشنبه ۲۷ ژوئیه ۱۹۷۷ [۵ مرداد ۱۳۵۶]

مسأله حیرت‌آور اینجاست که ناگهان تمام مطبوعات ایران پر شده از مطالب انتقادی علیه دولت. روزنامه کیهان انگلیسی هم در صفحه اول خود عکسی از هوشنگ انصاری چاپ کرده و از قول او نوشته که: «دردموکراسی موجود در ایران قلمها باید بنویسند و زبانها باید بگویند...» خبرنگار روزنامه «فاینانشل تایمز» هم از تهران گزارش داده: «این روزها نامه دیگری که توسط ۴۰ نفر از حقوقدانان ایرانی خطاب به نصرت‌الله معینیان رئیس دفتر مخصوص شاه نوشته شده، بین مردم دست‌ب‌دست می‌گردد. در این نامه دولت ایران متهم شده که امور قضائی کشور را در جهت اهداف خود قبضه کرده است.»

شنبه ۳۰ ژوئیه ۱۹۷۷ [۸ مرداد ۱۳۵۶]

امروز خبر رسید که «سیروس بهنام» در تهران بر اثر سکت قلبی فوت کرده است. گرچه با او که در آغاز دوران سفارت من در لندن، مرد شماره ۲ سفارتخانه بود هیچوقت دوستی نزدیک نداشتم، ولی از شنیدن خبر در گذشتش فوق‌العاده متأثر شدم. یکی از خصوصیات بهنام این بود که راه حل تمام مشکلات جهان را با استفاده از سیگار و الکل به فوریت پیدا می‌کرد.

یکشنبه ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۷ [۹ مرداد ۱۳۵۶]

فردا قرار است عازم تهران شوم. ضمن امیدواری به نتایج این سفر، دچار دلهره و نگرانی هم هستم. چون با اینکه با خوشبینی فراوان دست به این سفر می‌زنم، وحشت ناشناخته‌ای نیز سراپای وجودم را فراگرفته است و نمی‌دانم

که نامه من خطاب به شاه چه عکس‌العملی در پی خواهد داشت؟ آیا همانطور که انتظار دارم - علی‌رغم تفسیر و تعبیرهای هویدا و خلعتبری راجع به مطالب نامه - این نامه به همان صورت اصلی به نظر شاه می‌رسد تا به‌عنوان نوعی خدمت صادقانه من تلقی شود؟ یا مسأله به شکل دیگری در خواهد آمد؟

دوشنبه اول اوت ۱۹۷۷ [۱۰ مرداد ۱۳۵۶] تهران

پرواز نسبتاً خوب و راحتی تا تهران داشتم. در فرودگاه مهرآباد متوجه تدابیر ویژه امنیتی شدم که همان موقع به‌خاطر ورود هویدا به تهران - پس از گذراندن تعطیلاتش در جزیره کرس - به مورد اجرا گذاشته شده بود. در تهران ابتدا سری به مادرم زدم و بعد عازم هتل هیلتون شدم. هنگام حرکت در شهر، ساختمانهای عظیمی که طی سال گذشته در اطراف فرودگاه مهرآباد بنا شده نظرم را جلب کرد و منظره کلی شهر تهران را نیز نسبتاً تمیزتر از گذشته یافتم.

گرچه ترافیک تهران مثل سابق آدمی را دچار سرسام می‌کند، ولی علاقه و دلبستگی من به تهران تا آن حد است که این شهر زشت و پرگرد و خاک و اعصاب خردکن، مرا خیلی بیشتر از محیط با صفا و پرلطفات هایدپارک لندن راضی می‌کند.

سه‌شنبه ۲ اوت ۱۹۷۷ [۱۱ مرداد ۱۳۵۶] تهران

امروز که به دفتر مخصوص نخست‌وزیر رفتم، افسانه جهانیانی را دیدم که هشت ماهه حامله است، ولی با این حال خود را به زحمت در پشت میز جا کرده و باروچیهای بشاش مشغول کار بود. او می‌گفت: «این روزها احتمال برکناری هویدا از نخست‌وزیری ورد زبان همه است، ولی همه اشتباه می‌کنند».

بعد از حدود ۲۰ دقیقه که مشغول صحبت با افسانه بودم، در اطاق نخست‌وزیر باز شد و هویدا با لبخند معروفش به استقبال آمد. پشت سر او مجیدی و اصفیاء (دو تن از وزرای مشاور) که با هویدا جلسه داشتند نیز ظاهر شدند و همگی مرا در آغوش گرفتند.

بعد از آن در طبقه پایین ساختمان نخست‌وزیری از «محمدصفا» دوست و همکار سابقم دیدار کردم، که ضمن صحبت‌هایش می‌گفت: «...سابق بر

این، هر بار که ما دهانمان را باز می کردیم تا درباره نیاز جامعه برای دستیابی به بعضی حقوق دموکراتیک حرف بزنیم، بلافاصله متهم به داشتن افکار سوسیالیستی می شدیم، و ناچار ساکت می ماندیم. ولی حالا، پس از انتخاب کارتر به ریاست جمهوری آمریکا وضع به صورتی در آمده که افراد طرد شده از سوی رژیم هم ناگهان سربلند کرده اند و تبدیل به چهره های محبوب مردم شده اند...»

چهارشنبه ۳ اوت ۱۹۷۷ [۱۲ مرداد ۱۳۵۶] تهران

در ملاقاتی که با هویدا داشتم او را خیلی سرزنده و بشاش یافتم، در مورد شایعات مربوط به برکناریش هم می گفت: «مرا تا به حال چندین بار دفن کرده اند، ولی متأسفانه - چه از نظر آنها و چه از نظر خودم - من هنوز زنده هستم...». هویدا که متعقد بود سرمنشاء موج اخیر «نامه پراکنی» و «به زبان آمدن» ناراضیان را باید در خارج از ایران جستجو کرد، می گفت: «شاهنشاه در اینکه آزادی مختصری به مردم داده شود واقعا صداقت دارد، ولی ما باید همواره به این نکته توجه داشته باشیم که در این مملکت هیچگاه ضابطه و رویه ای وجود نداشته که بتوان براساس آن حرکت های ناشی از اعطای آزادی را تحت کنترل در آورد و یا عواقب آن را قابل تحمل کرد...».

هویدا سپس به عکسی از شاه و فرح که روی دیوار قرار داشت اشاره کرد و گفت: «خودسریهای اعضای خانواده سلطنتی یکی دیگر از مشکلات جدی ماست، که دخالت های والاحضرت اشرف در امور مختلف نیز همواره به آن دامن زده است».

موقعی که از هویدا راجع به نقش تعدیل کننده شهبانو در تصمیم گیریهای شاه سؤال کردم، جواب داد: «متأسفانه اطراف شهبانو را افرادی جاه طلب و بی رحم گرفته اند که فکر و ذهن او را شدیداً تحت تأثیر خود قرار داده اند. به همین جهت نیز شاهنشاه به من دستور داده که هرنامه ای با امضای هوشنگ نهاوندی [رئیس دفتر فرح] به دستم رسید، به جز آنها که مربوط به امور هنری و وظایف سازمانهای تحت سرپرستی شهبانوست، بقیه را پاره کنم و دور بریزم...»

وبعد اضافه کرد: «من مطمئنم که اگر روزی شهبانو بخواهد براین مملکت حکومت کند، همه ما را در عرض چند ساعت قلع و قمع خواهد کرد». هویدا راجع به حزب رستاخیز نیز به کلی اعتقاد خود را از دست داده بود

و ضمن اعتراف به شکست این حزب، می‌گفت: «جمشید آموزگار هم به هیچوجه علاقه‌ای به ادامه کار در سمت دبیر کلی حزب رستاخیز ندارد». در این ملاقات، من نامه‌ای را که خطاب به شاه نوشته بودم به هویدا دادم تا نظرش را در مورد آن بدانم. هویدا تمام نامه را با دقت مطالعه کرد و من نیز خود را آماده کردم تا در مقابل هر گونه اظهار نظر وی برای تغییر عبارات نامه، مقاومت کنم.

هویدا در پایان قرائت نامه، پیشنهادات مطرح شده در آن را «حساسیت برانگیز» توصیف کرد و ضمن بحث پیرامون مطالب نامه، گفت: «بهتر است بعضی تغییرات از نظر مفهوم عبارات در آن داده شود. فی‌المثل باید بنویسی: مطالبی که در این نامه آمده، عمدتاً عقاید متخصصین روابط عمومی در لندن است که مورد مشاوره قرار گرفته‌اند، نه عقاید شخصی خودت...». و بعد هم يك نسخه از نامه را گرفت تا بیشتر در باره تغییرات عبارتی مورد لزوم در آن فکر کند، و قول داد که حتماً نظرات خود را قبل از شرفیابی من به حضور شاه در اختیارم بگذارد.

سپس ضمن صحبت‌های متفرقه‌ای که پیش آمد، از هویدا راجع به مسأله قطع برق سؤال کردم، و او جواب داد: «موقعی که فقط ۳۰ درصد از درآمد کشور در دست دولت قرار دارد و ۷۰ درصد بقیه را در اختیار شرکت نفت و ارتش گذارده‌اند، چطور می‌توان از دولت انتظار داشت که فقط با ۳۰ درصد از درآمد کشور همه کارها را بدون عیب و نقص انجام دهد؟...» و آنگاه افزود: «...به هر حال خاموشیهای برق مسأله‌ایست که قطعاً تا ماه اکتبر [مهرماه ۱۳۵۶] تمام خواهد شد...»

موقعی که راجع به علت عدم انتشار گزارش صلیب سرخ راجع به زندانهای کشور از هویدا سؤال کردم، جواب داد: «این گزارش به هیچوجه قابل انتشار نیست چون سبب می‌شود که سابقه‌ای در این مورد بوجود بیاید». و بعد از آنکه گفتم: «ولی مردم این استدلال را به سختی می‌پذیرند و بیشتر مایل به اطلاع از مفاد گزارش هستند»، هویدا پاسخ داد: «گرچه اینگونه افراد چندان هم حسن نیت ندارند، ولی باید بدانند که عنقریب شاهنشاه در روز ۲۸ مرداد و ۴ آبان عده‌ای حدود ۱۰۰۰ نفر زندانی سیاسی را آزاد خواهد کرد. که البته به اعتقاد من، شاهنشاه با این کار دست به ریسک خطرناکی هم خواهد زد...».

هویدا ضمن صحبت، بالحنی که تنفر و تحقیر کاملاً در آن مشهود بود، راجع به فساد گسترده در میان مقامات سطح بالای ساواک، امرای ارتش، و

بعضی از اعضای خانواده سلطنت داد سخن داد، و در پایان نیز اضافه کرد: «با مشاهده این وضع، بعضی وقتها احساس می‌کنم که واقعا طاقتم تمام شده و دیگر توان ادامه کار ندارم...».

گفتگوی من با هویدا حدود يك ساعت و ۲۰ دقیقه به طول انجامید، و موقعی که دفترش را ترك کردم، در اطاق منشی او - افسانه جهانیانی - با نگاه غضب آلود کسانی مواجه شدم که با هویدا وقت ملاقات داشتند و مرا به عنوان عامل معطلی خود مقصر می‌دانستند.

جمعه ۵ اوت ۱۹۷۷ [۱۴ مرداد ۱۳۵۶] رامسر

به اتفاق «فریدون هویدا» (برادر نخست وزیر) به رامسر پرواز کردم تا در آنجا با والاحضرت اشرف ملاقات کنم. فریدون هویدا ضمن گفتگونی که با هم در هواپیما داشتیم، می‌گفت: «شاهنشاه معتقد است که باید به آمریکاییها بگویم دست از سیاست دویهلوی خود بردارند و موضع خویش را در قبال ایران به صراحت اعلام کنند. ضمنا هم شاهنشاه خیلی مایل است مردم به این حقیقت واقف شوند که تصمیم به ایجاد فضای باز سیاسی در ایران را شخصا اتخاذ کرده، و این امر به هیچوجه بر اثر فشارهای وارده از سوی کارتر یا سازمان عفو بین‌المللی نبوده است. چون شاهنشاه خود به این نتیجه رسیده که مردم ایران در حال حاضر به اندازه کافی دارای بلوغ سیاسی شده‌اند...».

ولی من و فریدون با هم به این نتیجه رسیدیم که همزمانی تصمیم شاه و کارتر خیلی به نظر اعجاب‌انگیز می‌آید!

در رامسر برای ملاقات با والاحضرت اشرف، به هتل قدیمی رامسر - که کاملا نوسازی شده - رفتیم و در آنجا به همراهان والاحضرت برخوردیم، که يك طبقه از هتل را در اختیار داشتند و همگی در لحظه ورود من و فریدون مشغول قماربازی بودند.

ساعت ۲ بعد از ظهر والاحضرت به هتل آمد و پس از خوشامدگویی گرم و صمیمانه به ما، مدتی را به صحبت گذرانیدیم. ولی در طول صحبت احساس می‌کردم که والاحضرت گرچه خود را خیلی خوشحال و با نشاط نشان می‌دهد، ولی احتمالا از يك چیز من (رفتار یا گفتار یا سر و وضع) آزرده خاطر شده است.

بعد که «عبدالمجید مجیدی» و همسرش نیز به ما پیوستند همگی برای

صرف ناهار به سالن رستوران هتل رفتیم، و در آنجا با مشاهده میزهای خالی رستوران فهمیدم که تمام رستوران هتل به همراهان والا حضرت اختصاص داده شده است.

پیشخدمتهای رستوران که همگی انگلیسی بودند و از سوی يك شرکت اروپائی اداره امور کازینوی رامسر را به عهده داشتند، از ما با غذاها و شرابهایی عالی پذیرایی کردند.

هنگام صرف ناهار نیز با والا حضرت در باره مسائل گوناگون صحبت کردم. و پس از آن، موقعی که آماده می شدم تا همراه بقیه به سر میزهای قمار بروم، والا حضرت رو به من کرد و گفت: «برنامه امروز حساب نیست» و به دنبال آن تذکر داد که حتماً بعد از مراجعت به تهران باید يك ملاقات خصوصی با او داشته باشم.

عصر که به تهران برگشتم، مجیدی با اتومبیلش مرا به هتل هیلتون رساند.

شنبه ۶ اوت ۱۹۷۷ [۱۵ مرداد ۱۳۵۶] تهران

امروز امیر عباس هویدا از نخست وزیر استعفا داد و پس از ۱۳ سال که این مقام را به عهده داشت دفتر نخست وزیر را ترك کرد. علی رغم شایعات گوناگونی که قبلاً راجع به امکان استعفای هویدا شنیده می شد، وضع به صورتی بود که دریافت این خبر، خیلی حیرت زده ام کرد. به این ترتیب که: امروز ساعت ۱۰ از دفتر نخست وزیر به من اطلاع داده شد که رأس ساعت ۴/۴۵ دقیقه بعد از ظهر هویدا می خواهد با من ملاقات کند. و البته طبقاً اینطور به فکرم رسید که هویدا قصد دارد در این ملاقات نامه ام را پس بدهد و نکات مورد نظرش را هم در مورد این نامه با من در میان بگذارد. بعد از اینکه سری به مادرم زدم و با او ناهار خوردم، خودم را به ساختمان نخست وزیر رساندم و ابتدا در محل کار «فرهاد نیکوخواه» (مشاور نخست وزیر در امور مطبوعاتی) مدتی با او به صحبت نشستیم و بخصوص مطالبی راجع به بی کفایتی بعضی اعضای وزارت اطلاعات را به آگاهی رساندم، که نیکوخواه نیز در مقابل، به انتقاد از کارهای افراطی ساواک در امر سانسور کتاب پرداخت. پس از آن، رأس ساعت ۴/۴۰ دقیقه موقعی که برای دیدار هویدا وارد اطاق منشی او - افسانه جهانیانی - شدم و افسانه را دیدم که به خالی کردن کتوهای میزش مشغول است، ناگهان احساس کردم يك مسأله غیر عادی پیش آمده.

افسانه پس از دیدن من گفت: «از روزی که هویدا به نخست وزیری منصوب شد، همیشه می‌گفت که اگر روزی خواستم این محل را ترك كنم، بایستی كشوی میزها حداکثر ظرف يك ساعت خالی شود»، و بعد در پاسخ به این سؤال من که «مگر هویدا قصد استعفا دارد؟» افسانه بدون اینکه کلمه‌ای به زبان بیاورد، در اطاق هویدا را باز کرد و همراه با تبسمی تلخ گفت: «بفرمایید! آقای هویدا منتظر شماست».

هویدا پشت میز مجلل نخست وزیری نشسته بود، و در حالی که پاهایش روی میز قرار داشت مشغول مطالعه نوشته‌ای بود که بعداً فهمیدم همان نامه من برای شاه است.

بدون مقدمه از هویدا پرسیدم: «همین الان دیدم که دارند كشوها را خالی می‌کنند، مگر استعفا داده‌اید؟» و هویدا مثل همیشه با لحنی بسیار آرام در جوابم گفت: «فکر نمی‌کنی موقعش رسیده بود؟». و بعد ضمن اشاره به شایعاتی که راجع به برکناریش در همه جا شنیده می‌شد، گفت:

«روز پنجشنبه که برای شرفیابی به حضور ملوکانه به نوشهر رفته بودم، ایشان فرمودند که میل دارند راجع به بعضی مسائل با من صحبت کنند. ولی من پیشدستی کردم و اجازه خواستم مطالبم را عرض کنم. و بعد از آن، با اشاره به تحولات اخیر سیاسی در مملکت، تاکید کردم که برای ادامه این راه الزاماً به افراد تازه نفسی نیاز هست تا بتوانند راه‌حلهای بهتری برای حل مشکلات پیدا کنند... صحبت با شاهنشاه در فضایی بسیار آرام و صلح‌آمیز ادامه پیدا کرد تا آنگاه که پس از حدود ۴۰ دقیقه، شهبانو هم وارد شد و شاهنشاه بلافاصله خطاب به شهبانو گفت: می‌خواهم شما را با وزیر دربار جدید آشنا کنم، که بلافاصله پس از این حرف، من قطرات اشک شادی را در چشمان شهبانو مشاهده کردم...»

هویدا پس از آن ادامه داد: «... چون می‌دانستم که دفتر مخصوص شهبانو تبدیل به نوعی قدرت رقیب برای دولت شده و در عزل و نصب وزرا دخالت می‌کند، به همین جهت هیچ تمایلی به انجام وظیفه در سمت وزیر دربار نداشتم. و برای طفره رفتن از پذیرش این سمت، از شاهنشاه استدعا کردم که اجازه دهند برای يك سال به مرخصی بروم. ولی شاهنشاه با تاکید بر این مطلب که: اصولاً خط‌مشی سیاست خارجی دولت از طریق وزیر دربار اعمال می‌شود، نه به وسیله وزیر خارجه، به اطلاع رساندند که وجود فردی چون من برای تصدی وزارت دربار بسیار لازم است... شاهنشاه آنگاه بحث را به مسأله امیر اسدالله علم [وزیر دربار] کشاندند